



۱۹ «مزرعه دهقان» و آن روز داغ تابستان

۲۵ شعر، کشف وادی خیال با زبان کلمات است

۲۸ روایت‌های يك دختر کج‌نارس

۳۳ نگاهی بر مجموعه شعر «ترانه و تروریست» از کاوه جبران

۳۵ شعر

کامروز در این روز
داده به من
دو به من
کامروز در این روز
داده به من
دو به من



پرتونادری

یورتونادری

شاید تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی بود
و من آخرین سال آموزشی خود را
در دانشگاه کابل می‌گذشتادم که
روزی به «مزرعه دهقان» راه یافته و
آن روزی بود که بایکی از دوستانم
به سینما می‌رفتم، به «سینمای آریانا»،
آن روزها رفتن به سینمای آریانا چه
لذتی داشت! هنوز دلم برای شنیدن

موسیقی آغاز فلم در این سینما چنان کبوتر واماند در بندی
پرپر می زند. مزرعه دهقان را از یکی از کتاب فروشان
دوره گرد خریدم. تکت که گرفتم، منتظر ماندیم در
سالون، من آغاز کردم به برگ گردانی کتاب. هر غزلی
را که می خواندم، صدایم اندک بلند و بلندتر می شد
و کسانی هم متوجه من، دوستم تکانی به بازویم
داد و گفت «پرتو» مردم متوجه تو اند! کتاب
را بستم. شاید این نخستین باری بود که
دلم می شد، فلم زودتر تمام شود و من
برگردم به خواب گاه و روی چپرکت
خود دراز بکشم و یک باره کتاب را
تمام کنم.
اخیرا دلم هوس کرد تا بار دیگر به
آن مزرعه خرم و همیشه سبز سری
بزنم، در جستجو بر آمدم؛ اما
نیافتم، تا این که دوستی





شعر

سال اول
شماره اول
۱۳۹۳

۲۰

است، نسبت به نشر نخستین در ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۶ تفاوت‌هایی دارد. حس می‌کنم که نشر نخستین هم زیبا بود و هم پیراسته. شاید آقای نظری شعرهای دیگری دهقان را گردآوری کرده و آن را به همان نام نخستین «مزرعه دهقان» به نشر رسانده است. به هر صورت وقتی مزرعه دهقان ۱۳۸۸ را مرور کردم، با کاستی‌های برخوردی که باور دارم دلیل عمده‌ی آن بر می‌گردد به ویرایش کتاب، اشتباهات تایپی، املائی و مسائل تخنیکی دیگر. گاهی چنین اشتباهاتی سبکته‌گی‌هایی را در وزن شعر پدید آورده که می‌تواند که بر جایگاه ادبی و شاعری دهقان بسیار زیان آور باشد؛ چنان که در غزل «کعبه و بت‌خانه» چنین می‌خوانیم:

بگیر باده و لاحول گوی و بسم الله
مباد در این پس پرده، اهرمن باشد

من می‌پندارم مصراع دوم این بیت باید این گونه باشد: «مباد در پس این پرده اهرمن باشد». در غزل «خوب و خراب» می‌خوانیم:

ابلق دهر را گرت، زین مراد مطلب است
به یک شتر سوارکن، غلام و شهریار را

مصراع دوم از نظر وزن مغشوش است. گاهی هم مصراع‌هایی به گونه ناقص آمده است. مثلاً در این بیت که چیزی از مصراع دوم کمبود است.

سحر گهواره می‌رفت...
به هر دم باغبان مه‌پاره می‌گفت

و یا در بیت زیرین که باید در اصل به جای ادات تشبیه «چون»، «جو» به کار رفته باشد.

درین جا جمله دختر می‌فروشدند
چون مرکب یک به دیگر می‌فروشدند

یا در بیت زیرین که باید مصراع دوم این گونه باشد: «ز ملا و ز دهقان داد برخاست»

به یک‌بار از چمن فریاد برخاست
ز ملا و دهقان داد برخاست

به همین گونه در مقدمه‌ی کتاب می‌خوانیم: راز درونم همه ناگفته ماند / در صدفم لولوی ناصفته ماند / که در این جا املائی واژه ناصفته به اشتباه ناصفته نوشته شده است. یا نوشتن واژه تزویر به صورت تدویر نادرست است. در غزل «گنج در ویرانه» می‌خوانیم:

چون پر طاووس این تزویرها بی دامن نیست
سبز و سرخی را چو خال هر جا که بینی، دانه است

غزل «روز اول سال» این گونه آغاز می‌شود: مرا که جام می‌ام از ازالست هست به دست / به وعض بی خردان این خمار مانشکست / که باز هم واژه وعض نادرست نوشته شده است.

یک چنین مواردی در «مزرعه دهقان» ۱۳۸۸ بادرغ خیلی چشم گیر است. بدون تردید چنین مواردی بر می‌گردد، به ویراستاری غیر دقیق و غیر مسؤو لانه ویراستار. چیزی دیگری به نظر من در این کتاب می‌تواند آزار دهنده باشد، همانا نقطه گذاری‌هایی است که

ویراستار بیش از این که از فن نقطه‌گذار استفاده کرده باشد. پیرو سلیقه خود بوده است. می‌پندارم که این همه بی‌اعتنایی، جفای بزرگی به مقام آن شاعر وارسته و عارف بزرگوار است.

من باور دارم که نخستین بار مزرعه دهقان به سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۶ خورشیدی در شهر کابل به نشر رسیده است. و نوشته‌های استاد بشیر و ابوذر ویسی از همان نشر نخستین گرفته شده و به گونه مقدمه در نشر ۱۳۸۸ استفاده شده است. برای آن که ممکن نیست، نویسنده گاهی ۳۴ یا ۳۲ سال پیش از نشر کتابی بر آن مقدمه بنویسند. آقای نظری در زمینه هیچ گونه اشاره‌ای ندارد.

آرزو دارم تا روزی نسخه‌یی از نشر نخستین کتاب را پیدا کنم و بعد این دو را

با هم مقایسه نمایم.
در پیوند به نشر
نخستین «مزرعه
دهقان» می
خواهم بگویم
که این گزینۀ
شعری آن روز
در من هیجان
بزرگی را
پدید آورده
بود. من در آن
سال‌ها همه جا به
دنبال شعر

و مویک دایره
زینک مایه، ضمیر
رده یک دایره لایم
را بیگانه لایم



[illegible]

در کتاب «نقد بیدل» علامه صلاح الدین سلجوقی،
پس از تحلیل این غزل بیدل:
همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت
من و خجلت سجودی که نکرده ام برایت

دهقان پنج تاشش سال داشت که به آموزش‌های دینی پرداخت. پس از آن با خواندن حافظ و گلستان سعدی نخستین گرایش‌های شعری در روان شاعرانه او پدید آمد. دهقان به مانند ده‌ها دانشمند، شاعر و اندیشه‌گرد دیگر این حوزه بزرگ فرهنگی، از آموزش‌های رسمی کلاهی برسرنداشت؛ آموزش‌های او آموزش سنتی مدرسه‌ای نبود. او از شمار آن دانشمندان

من باور دارم که نخستین بار مزرعه دهقان به سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۶ خورشیدی در شهر کابل به نشر رسیده است. و نوشته های استاد بشیر و ابوذر ویسی از همان نشر نخستین گرفته شده و به گونه مقدمه در نشر ۱۳۸۸ استفاده شده است.



نه به خاک در بسودم نه به سنگش آزمودم
به کجا برم سری را که نکرده ام فدایت

می گوید که: «ظاهراً چنان به نظر می خورد که
بیدل این غزل را وقتی سروده است که
کاروان حجاج به طرف حجاز حرکت
می کرد و صوفی فقیر عایله مند ما
که استطاعت نداشته است، حرمان
و حسرت خود را با این کلمات اظهار
می نمود». البته بعداً دهقان به سال ۱۳۲۲ به
زیارت خانه خدا رسید؛ اما ظاهراً ابوالمعانی
را هیچ گاهی استطاعت مالی این سفر فراهم
نشد.

دهقان در شهر کابل نیز با سخنوران سرشناس
و نخبه گان آن روزگار پیوند دوستی و ادبی
داشت، چنان که با باقی قابل زاده، محمد
انور بسمل، شایق جمال، مولانا قربت،
مولانا خسته، دوست بود و آن ها به
دیدارش می آمدند و خانه دهقان به
بزم گاه شعر و ادب بدل می شد. تا آخرین
سال های زنده گی شخصیت های بزرگ
فرهنگی، دلبسته گان تصوف و عرفان و نسل نوی
از شاعران جوان به خانه زنده یاد دهقان می رفتند و از
سخنان او سود می بردند. تصوف او یک تصوف پویا
بود، او بی اعتنا به بی عدالتی حاکم در جامعه نبود، بلکه
خواهان مبارزه بر ضد بی عدالتی اجتماعی نیز بود. این بُعد
شخصیت او سبب شده بود تا شماری از شخصیت های مبارز
و آثانی که خواهان تغییر در زنده گی سیاسی - اجتماعی مردم
بودند، نیز با دهقان نشست و برخاستی داشته باشند.

دهقان شکوهمندان و صوفیانه زیست، در زهد و پرهیزگاری، اما
این بیش عارفانه و سلوک صوفیانه، سبب آن نشد که او دست
از تلاش زنده گی باز دارد، بلکه او با کار خود، چرخ زنده گی به
پیش می برد. با این حال سالیان اخیر زنده گی را در انزوا به سر
برد، تا این که شب دوشنبه یازدهم حوت ۱۳۵۴ خورشیدی برابر
با ۱۹۷۵ میلادی به سخن اهل عرفان خرقه تهی کرد و در گل خانه
چهاردهمی کابل به خاکش سپردند. بدین گونه او سفر عاشقانه اش
را به سوی آن عشق وهستی برتر آغاز کرد که دیدار دوست
مبارکش باد!

مرغ روحم به وطن میل پریدن دارد

چون کبوتر دلم از شوق تپیدن دارد

شعر و شاعری دهقان

دهقان عمدتاً شاعری غزل سراسست، با این حال او در
فرم های مثنوی، رباعی، قصیده و قطعه نیز شعر سروده است.
دریافت من چنین است که دهقان بیشتر به حافظ، سعدی
و بیدل دلبسته گی دارد؛ اما زبان شعر او، کمتر به مکتب
هند و شگردهای آفرینی بیدل گرایش نشان می دهد؛
بلکه بیشتر به حافظ متمایل است و شاید بتوان گفت
که زبان شعری او در میان زبان حافظ و سعدی در
نوسان است. این در حالی است در روزگاری
که دهقان می زیست گرایش به سبک
بیدل در میان شاعران افغانستان گرایشی
چشم گیری بود و بیدل برترین شاعر
پارسی دری دانسته می شد. چنین است که
دهقان نیز گاه گاهی به استقبال بیدل رفته و
به پیروی غزل های او، غزل سروده است.

محمل آبله اندر تته یار است این جا
چقدر شور و شرر ناله سوار است این جا

در غزل بیدل می خوانیم:

جوش اشکیم و شکست آینه دار است این جا
رقص هستی همه دم شیشه سوار است این جا

در شعر دهقان هم چنان می توان موارد زیادی را نشان داد
که او پاره بی از مضامین شعر حافظ را به گونه بی باز آفرینی
کرده است. به زبان دیگر او به مضامین شعر حافظ نظر داشته
و گاه گاهی به پیروی غزل های او نیز غزل سروده است.

اگر جانان سرم از تن جدا کرد
کف خونم، حق تیغش ادا کرد
غزل حافظ این گونه آغاز می شود:
سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ماچه ها کرد

و تو یک دایره
ز یک مایه
رده یک دایره ایم
را بیقانه ایم

منزل شوم
دایه شیر دانه چون بر ما و تو یک دایه شیر هر دو بگرفته زیک مایه ضمیر
کدام بیگانه دل که من منزل شوم
دایه شیر دانه چون بر ما و تو یک دایه شیر هر دو بگرفته زیک مایه ضمیر
کدام بیگانه دل که من منزل شوم

دهقان همان قدر که
در غزل هایش یک
شاعر عارف و صوفی
است به همان پیمانه در
مثنوی هایش شاعری است
پند پر داز و اندرز گوی.



یک پیوند عاشقانه است، یعنی پیوند با خداوند! این زاهد و شیخی که همه زهد و عبادت‌شان همانا رسیدن به بهشت و نعمت‌های آن است، دهقان آنان را دام گسترانی بیش نمی‌داند. شیخم نهاده دام مگر دانه اش بهشت هم دام را بریدم و هم دانه را زدم

او خداشناسی را در خودشناسی می‌داند و رسیدن به خودشناسی هم کار ساده‌ای نیست. باید از منیت و از آن خودی که در میان تو و خداوند چنان دیواری ایستاده است بگذری. با چنین خودشناسی است که می‌توانی به خدا شناسی برسی. البته راه چنین خودشناسی از همان بیابان‌های دراز عشق می‌گذرد. شیخم به خنده گفت خدا را شناختی گفتم گذشتم از خود و خود را شناختم

دهقان باور دارد که آسمان با ترک این خودی است که یگانه گی می‌رساند.

با خود برفته بودم و بی خود به درشدم یعنی دو دانه رفته بودم و یک دانه آمدم

پس از غزل، بخش بیشتری سروده‌های دهقان در فرم مثنوی است. دهقان همان قدر که در غزل‌هایش یک شاعر عارف و صوفی است به همان پیمانه در مثنوی‌هایش شاعری است پندپرداز و اندرزگوی. چنان که در مثنوی «صیاد» پس از این گونه به پند و اندرز می‌پردازد.

به شاهان چاپلوسی چون گدایی است
چو «دهقان» کار کردن پادشاهی است
اگر فرزندان مایی پند ما گیر
چو شاهین بر فلک گرد و هما گیر

در مثنوی «یک دلی» همه انسان‌ها را به گوهر یگانه آنان فرا می‌خواند:

ای بنی آدم بیا یک دل شویم
کاروان دشت یک منزل شویم
داده چون بر ما و تو یک دایه شیر
هر دو بگرفته ز یک مایه، خمیر
گل بغل پرورده یک دایه‌ایم
ای بنی آدم چرا بیگانه‌ایم

زبان مثنوی‌های او به مقایسه زبان غزل‌ها و قصیده‌هایش، از پویایی و روانی و پیراسته گی بیشتری برخوردار است که زبان نظامی درخمسه را به یاد می‌آورد. مثنوی‌های دهقان بیشتر در اوزان مثنوی‌های خمسۀ نظامی سروده شده‌اند. البته مثنوی هم برای مولانا دارد که آن را در وزن مثنوی معنوی سروده است. آنچه در من وصف حال مولوی است من بگویم گرچه او ناگفتنی است خیز «دهقان» فاش کن اسرار او بوی حق می‌آید از گفتار او

او در مثنوی‌هایش بیشتر داستان پردازی می‌کند و با ارائه تمثیل‌های شاعرانه به نتیجه گیری‌های پند آمیز و حکمت آموز

می‌پردازد.

نکته دیگر این که دهقان گاهی گاهی به کاربرد واژگان عامیانه نیز توجه نشان می‌دهد و حتا گاهی کابرد واژه‌های عامیانه و تلفظ عامیانه واژگان قافیه شعرهای او را برهم می‌زند. گاهی هم در شعرهای او با کاربرد ضرب المثل‌ها برمی‌خوریم، مثلاً:

به کابل بد او من به غزنی رسیدم
من از دست این دل به بینی رسیدم *

حق پرستی کن، مکن زهد و ریا
تا نگرند عذر بد تر از گناه
کاربرد واژگان عامیانه:
عشقی گرو نمودم و دنیا بباختم
تا خویش را به عشق تو «نراد» ساختم *

چنان از «بنجک» آوردت طبیعت
به شیر ابر پروردت طبیعت *

هرکه درین ورطه سخن گفته است
گر ولی هم بوده «جفن» گفته است *

خواجیهی خواست که گیرد خرکی
خوب و ارزانکی و «یرغه» گکی

در بخش آخر کتاب رباعی‌ها و دوبیتی‌های دهقان آمده است. با تاسف تدوین کننده نه با وزن دوبیتی آشنا بوده و نه هم با رباعی. مثلاً این دوبیت.

خاکسارم کرد از بس عشق صحرا گرد ما
کاروانی‌ها تیمم می‌زند بر گرد ما
بعد مردن تا نگویند که دهقان بی‌کس است
درد ما با داغ گردد، داغ ما با گرد ما

به همین گونه چند شعر دیگر که زیر نام دوبیتی و رباعی آمده‌اند، نه در وزن دوبیتی‌اند و نه هم در وزن رباعی. شاید دوبیت آغازین یک غزل و یا هم یک غزل ناتمام بوده‌اند. وقتی به این بی‌توجهی رسیدم کاملاً یقینم که به هیچ صورت «مزرعه دهقان» ۱۳۸۸ به کوشش و ویراستاری ناصر طهوری به نشر نرسیده است؛ بلکه او ویراستار همان چاپ نخستین است، به همین گونه مقدمه‌های استاد علی اصغر بشیر و ابوذر ویسی نیز به همان چاپ نخستین تعلق دارد. ای کاش آقای محمد یوسف نظری افزون بر ارادتی به زنده یاد دهقان داشتند، اندکی هم در نشر شعرهای او توجه نشان می‌دادند تا این گزینه این گونه پراکنده، نا پیراسته و پر از اشتباهات و با کیفیت پایین به نشر نمی‌رسید. امید در نشر بعدی یک چنین اشتباهاتی که چنان گیاهان هرزه در کشتزار خرم شعرهای دهقان راه یافته‌اند، برچیده شوند! به امید چنان روزی!

روان دهقان شان و مزرعه‌اش جاودانه سبز باد!

جدی ۱۳۹۲ خورشیدی
کابل

شعر، کشف والی خیال با زبان کلمات است

مصاحبه با رضا محمدی؛ شاعر



هادی هزاره

دردری: خیلی خوشحالیم که به ما وقت دادید تا با هم گفتگویی داشته باشیم، موضوع صحبت ما «اهمیت شعر است» اما در ابتدا، لطفا دربارهٔ فعالیتهای ادبی-فرهنگی خود چه قبل از مهاجرت به انگلستان و چه پس از آن، کمی صحبت کنید.

رضا محمدی: سلام بر شما و با تشکر از محبت تان، فعالیتهای ادبی من از مشهد در انجمن شاعران مقاومت در مشهد در کنار شاعرانی چون سید ابوطالب مظفری، فضل الله قدسی، سید نادر احمدی، محمد کاظم کاظمی شروع شد، از سعادت الملوک تابش بیدل را یاد گرفتم. بعد با انجمن‌های شاعرانی ایرانی در مشهد آشنا شدم. اولین شعرهای من در این سالها در مشهد به چاپ رسید در روزنامه توس. یک سال بعد در جشنواره شعر دانش آموزی مقام اول را گرفتم که در سال بعد نیز این امر تکرار شد، سالهای بعد در جشنواره شعر مقاومت حوزه علمیه شرکت کردم، پس از آن در جشنواره شعر «شبهای شهرپور» موفقیت‌هایی را کسب کردم و بدین صورت وارد جرگه رسمی شاعران ان سامان شدم و در واقع جز معدود شاعران افغانی بودم که توانستم وارد حلقه ادبی شاعران ایران شوم. اولین مجموعه شعر من توسط حوزه هنری در سال ۱۳۷۹ با عنوان «سه پلک مانده به شب»، دومین مجموعه نیز در سال ۱۳۸۱ به نام «کاغذباد» و سال بعد آخرین





کمک و هم‌نشینی و یا استفاده از ابزاری، شعر خلق می‌شود. شعر در سفری همگانی مشعل بدست راه سرزمین‌های ناشناخته شده را روشن می‌کند. هرچقدر جستجو و کنجکاوی برای یافتن این سرزمین‌ها کمتر می‌شود؛ افسردگی و سخت شدن زندگی بیشتر می‌شود.

دردری: با توجه به صحبت‌های انجام شده تا این مرحله اصطلاح «هنر برای هنر» و یا «شعر برای شعر» بیشتر پر رنگ می‌شود. شما به تصویری از شعر اشاره می‌کنید که کمتر دچار روزمرگی‌ها، سیاست و جامعه شده و شعری است انتزاع شده، تصویر بکری که از همه چیز در جامعه خود جدا شده و در کنج خلوت خود سکنی گزیده است. آیا می‌توان با این نوع نگاه به سراغ شعر رفت و با آنچه در واقعیت اتفاق می‌افتد هر دو را در کنار هم قرار داد و ارتباط برقرار کرد و دچار مشکل نشد؟

رضا محمدی: بله، شعر محصول زندگی جنون‌مند و ذهن شاعر است، شعر محصول ناخودآگاه جمعی یک جامعه است، شاعر به نسبت تجربیات شخصی و جنون خود، نسبت به آنچه در روان جامعه می‌گذرد، روایت می‌کند و با توجه به ساز کارهای هر جامعه می‌تواند متفاوت باشد. شعر می‌تواند سیاسی، اجتماعی و عاشقانه باشد. عشق خود یک پدیده اجتماعی است در حقیقت شاعر جزئی از جامعه است و نمی‌تواند کاملاً انتزاع مطلق و محض باشد. انتزاع خودش ریشه در وقایع روزمره و همچنین حقیقت‌های ازلی دارد. به این دلیل خیلی هم شعر نمی‌تواند انتزاعی باشد. در واقع هرچه شعر بی‌منتظورتر گفته شده باشد. به نظر من شعر تر می‌شود مانند شعر حافظ که شعری مثالی است. به خاطر همین نگاه انتزاعی‌اش ماندگار و قابل تفسیر شده است. طبیعتاً در شعر حافظ کلی اشارات اجتماعی و کنایات سیاسی و دعوی‌های جمعی و اجتماعی نیز نهفته است.

دردری: پس می‌شود گفت هر دو بعد شعر، «شعر برای شعر» و «شعر به عنوان یک ابزار فرهنگی-اجتماعی»، در ساحت زبان می‌تواند اتفاق بیفتد، یک شعر عالی می‌تواند هر دو بعد را در درون خودش داشته باشد؟

رضا محمدی: بله اما بعد اجتماعی بعد ابزاری نیست، اگر قرار باشد که از شعر به عنوان یک ابزار اتفاق بیفتد به سختی می‌توان نام شعر بر آن بگذاریم. شعر یک خطابه سیاسی نیست، یک مقاله ژورنالیستی نیست، یک گزارش نیست.

مجموعه شعرم با عنوان «بازی با عزرائیل» چاپ شدند. توانستم گزیده شعر شاعران جوان افغانستان را در تهران منتشر کنم و پس از آن مسئولیت کارگاه ادبی سروش جوان را بدست آوردم که حدود ۵۰۰ عضو داشت در عین حال صفحه ادبی روزنامه «سلام» و «کار و کارگر» را

به عهده داشتم. در کابل با محمد رفیع جنید به عنوان یکی از فاضل‌ترین شاعران جوان، مسئول صفحه «بوطیقای نو» را بر عهده داشتیم. صفحه نسبتاً موفقی بود که نگاه انتقادی را بی‌محایا بر خلاف شرایطی که مملو از تعارف و تملق بود پیش می‌برد. سپس «روزنه» را به صورت ژورنال منتشر کردیم. بعد از چهار شماره متوقف شد؛ در ایران انجمن فارسی‌زبانان را ایجاد کردیم. در لندن دو کتاب به انگلیسی یکی در رابطه با نقد ادبی و دیگر در رابطه با معرفی شعر معاصر افغانستان، به چاپ رسید.

دردری: در کتابهای نقد ادبی و تاریخ ادبیات تعاریف متعددی از «شعر» آمده است، شما چه تصویری از شعر دارید؟

رضا محمدی: شعر برای من در حقیقت دریچه شعور و زبان رویا است. نیاز آدمی به رویا و نیاز زندگی روزمره به رویا، در ابتدا شعر را برای من شکل داد شعر کشف وادی خیال با زبان کلمات است. شعر در حقیقت خیال مطلق است در قالب کلمات، که با بار معنایی متفاوت که با تجربه و جنون ناخودگاه شاعر همراه است.

دردری: می‌شود به هر موضوع و هنری اشاره کرد مانند عکاسی، سینما و... اما اگر بخواهیم اهمیت شعر را و اشکافی کنیم، شما اهمیت شعر را در چه چیزی می‌بینید؟

رضا محمدی: نمی‌توان شعر را در حمله مقولات عقلی یکسان قرار داد، آن چه اهمیت شعر را در زندگی بشر بیشتر می‌کند، نیاز آدمی به رویا است. هر انسانی در جان خود یک شاعر پنهان دارد و در ناخودگاه شخصی، یک سری پستوهای کشف ناشده خیال دارد و بدون کشف آن، لذت بردن از زندگی ممکن نخواهد بود. زندگی دیگر امکانات هنری خیال دارد مانند نقاشی، سینما و دیگر هنرهای بصری؛ اما آنچه شعر را از دیگر موارد متفاوت می‌کند، بی‌نیازی شعر از ابزارهای و امکاناتی است که می‌تواند در خلوت انسان اتفاق بیفتد، بدون

دردری: منظور من از کالای فرهنگی یا ابزار فرهنگی، صرفاً آن نوع نگاه ایزاری نیست چون شعر خودش در جامعه یک نوع پیام‌رسان است، کالای فرهنگی است و بیشتر این نگاه برای من اهمیت دارد تا اینکه شعر صرفاً یک ابزار فرهنگی باشد.

رضا محمدی: از این نظر با شما موافق هستم، ناخودگاه در شعر متجلی است، هر آنچه از روان نژند یک جامعه می‌گذرد.

دردری: باتوجه به این صحبت‌هایی که شد، اکثر دوستان معتقدند که شما زندگی شاعرانه، اخلاق شاعرانه و رفتار شاعرانه‌ای دارید و در واقع شاعری هستی که شاعرانه زندگی می‌کنی و با این هویت شناخته شده‌ای در میان فارسی زبان‌ها و حتی در کشور انگلستان، می‌خواهیم بدانیم که اهمیت شعر در ساحت زندگی شما تا چه اندازه است؟ و چه تأثیری داشته است؟

در واقع شعر زندگی من بوده و زندگی‌ام در حقیقت شعر. جز شعر سرمایه دیگری ای نداشتم، و جز شعر زندگی دیگری نداشتم. اگر من روزنامه‌نگار بودم، هم یک شاعر بودم، و اگر یک سیاستمدار، هم شاعرانه زندگی می‌کردم، به این خاطر از وقتی که من با شعر اخت داشتم شعر هم مرا در بر گرفته. یعنی زندگی ناخودگاه دستخوش خیال می‌شود و در تصرف عالم خیال. به لحاظ اجتماعی زندگی متأثر و دستخوش سرگردانی و خیال می‌شود، خیلی وقت‌ها به بن‌بست می‌رسد، خیلی وقت‌ها به ذوقش می‌خورد. و درواقع آنچه قرار است بر اساس منطق معمول زمانه اتفاق بیفتد، نمی‌افتد. اما به هر حال گریز و گزیری هم نداشتم ازش تا بحال.

دردری: اگر بخواهیم از حوزه فردی به حوزه جمعی وارد شویم. شعر به عنوان کالای فرهنگی چه نقشی می‌تواند در ساخت فرهنگی جامعه داشته باشد؟

به نظرم جامعه به جامعه فرق می‌کند، هر چند جامعه ای نبوده که خالی از شعر باشد، اما نوع شعر، نظام شعر متفاوت بوده است. در همه جوامع شعر بخش لاینفکی از جامعه بوده، در روزگار قدیم شعر وامدار فلسفه بوده و در روزگار جدید فلسفه وامدار شعر، مانند مکتب فرانکفورت. شعر راه خیال را باز می‌کرده و خیال به انسان امکان می‌داده تا انسان فراتر از فیزیک معمول جهان را تجسم کند. امان خیال پردازی در دیگر جهان‌ها مانند فیزیک نیز وجود داشته و بر اساس ان ابداعات بسیاری صورت گرفته است.

دردری: مهمترین کارکرد شعر در جامعه ما چیست؟

رضا محمدی: شعر نقش مخدر را داشته. شعر معاصر ما خیلی فربه نبوده و بیشتر به خاطر نقش تخدرش نوعی ملهم مشکلات و غم‌های انسان بوده. در روزگار بعد جنگ به تلطیف انسان پرداخته است.

شعر برای من در حقیقت دریچه شعور و زبان رویا است. نیاز آدمی به رویا و نیاز زندگی روزمره به رویا، در ابتدا شعر را برای من شکل داد شعر کشف وادی خیال با زبان کلمات است. شعر در حقیقت خیال مطلق است در قالب کلمات، که با بار معنایی متفاوت که با تجربه و جنون ناخودگاه شاعر همراه است.

دردری: مهاجرت شاعر از جغرافیایی که در آن به زبان مادری سخن میگفته به جهانی غیر آن در کشورهای دیگر، چه تأثیری بر شعر و خلاقیت ادبی‌شان داشته است؟

رضا محمدی: هم تأثیر مثبت داشته و هم منفی، آدمی جهانی دارد که در درون اوست، آسمان او با خودش سفر می‌کند. بر این اساس خیلی نمی‌تواند تأثیر داشته باشد. جهان‌هایی که می‌سازید در ادامه همان جهان‌ها خواهد بود. اما بسیاری از شاعران نتوانستند تداوم گذشته را داشته باشند. شاید شعر معاصر ما برخی برخاسته از فضای اجتماعی-سیاسی بود و به این دلیل، علت اصلی را از دست داده بودند.

دردری: موفقیت‌های ما در داستان نویسی در خارج از کشور نسبتاً خوب بوده، در رابطه با شعر هم همینطور بوده؟

رضا محمدی: وضعیت شعر نسبت به رمان قابل مقایسه نیست. البته افرادی هستند که به زبان کشور میزبان شعر سرودند اما این موفقیت‌ها در حد داستان نویس‌های ما نبودند. آقای شریف سعیدی موفق است و توانسته خود را مطرح کند و به زبان سوئدی بنویسد و از زبان سوئدی به فارسی ترجمه کند.

دردری: آیا به زبان انگلیسی شعر گفته‌اید؟

رضا محمدی: تجربه‌های ناموفقی داشته‌ام. تلاش‌هایی که آگاهانه بوده بیشتر.

دردری: وضعیت شعر را در داخل افغانستان، مخصوصاً میان جوانان چگونه می‌بینید؟

خیلی خوش بینم، نسل بسیار موفقی در انجمن‌ها دیده می‌شود. این وضعیت در دیگر ساحت‌ها نیز قابل مشاهده است، مانند نقاشی، فیلم‌سازی، عکاسی و ... به راحتی می‌توان این نسل را به دیگر کشورها معرفی کرد؛ همان‌طور که تعدادی توانستند به فستیوال‌ها راه پیدا کنند. این فستیوال‌ها می‌توانند بر نگاه شاعران تأثیر خوبی بگذارد. تجربه‌های جدیدی را وارد فضای ادبی می‌کنند تا ظرفیت تخیل و امکانات زبان را بیشتر می‌کنند.

و سخنان پایانی شما با مخاطبان ما؟

رضا محمدی: شعر تنها ساحت زبان فارسی بوده که تماشا کرده ما در دربارها قلمداد می‌شده به همین خاطر شاعران موفق جهانی در این زبان کم نداشته‌ام. موسیقی در اتریش محفل آرای مجالس بوده و همچنین تیاتر این نقش را در انگلستان بر عهده داشته است. شعر بیش از هر جایی پتانسیل زیادی در زبان ما داشته است. از شعر می‌توان برای تلطیف وضعیت آشفته خود کمک گرفت.





روایت‌های يك دختر كج نارس



عطر کینوها
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول: ۱۳۹۱
ناشر: موسسه فرهنگی در دری

(نگاهی گذرا به مجموعه شعر عطر کینوها)



شهر

سال اول
شماره اول
ثور ۱۳۹۳ | ۲۸



غلامرضا بلهیمی

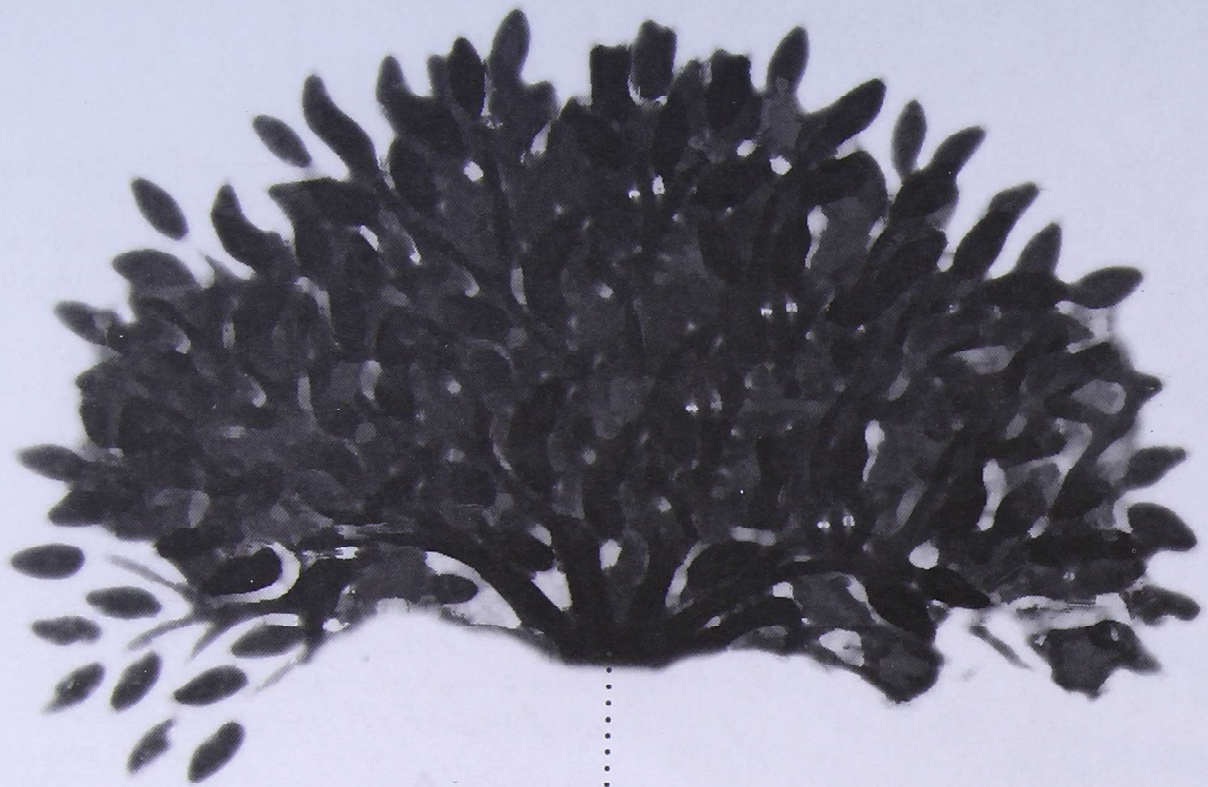
عنوان هر کتابی در اینکه مخاطب را به خواندن آن جذب کند یا از خواندن آن منصرف کند موثر است. عطر کینوها اما برای منی که قرار است به عنوان منتقد نگاهی به این کتاب بیندازم، برایم جالب و غیرمتعارف به نظر می‌رسد. در فرهنگ‌های لغت زبان فارسی به دنبال کینو می‌گردم که آیا ریشه فارسی دارد یا نه؟ به این نتیجه می‌رسم که فارسی نیست و احتمالاً یا پشتو است یا اردو.

کینو میوه‌ای است که در بازارهای میوه و تره‌بار افغانستان زیاد دیده می‌شود. انتخاب این میوه در عنوان یک مجموعه شعر به جای خیلی از میوه‌ها و گلها و کلماتی که بار شاعرانه دارند نشان از این دارد که شاعر این مجموعه به پیرامون خود حساس و در قبال آن واکنش نشان می‌دهد. شاعر این جرأت و جسارت را هم دارد که این کلمه را در کنار کلمه عطر بگذارد و آن را بر پیشانی کتاب قرار دهد.

عطر کینوها اولین گام بلند شعری فاطمه روشن در قالب یک کتاب است. معمولاً در اولین گام‌ها همیشه جسارت و شجاعت و خلاقیت در کنار ناپختگی‌ها نمود پیدا می‌کند. فاطمه روشن به قول خودش دختر کج نارس است که سال ۱۳۸۹ تصمیم گرفت از پدر و مادر دور شود و خود را به سرزمینی پرتاب کند که قطارهای بی‌مسافرش روی ریل‌های دایره‌ای تلق‌های غمگینی دارند.

دلمشغولی‌های فاطمه روشن در این مجموعه موضوعاتی چون تنهایی، زن بودن، وطن، جنگ، خانواده و مسائل و مشکلات زندگی روزمره در افغانستان و غیره است. او در اولین شعر کتاب خطاب به مادرش می‌نویسد:

خوبم



۱- زبان شعر و دایره واژگانی.

دایره واژگان به کار رفته در یک مجموعه شعر، از آشکارترین ویژگی‌های سبکی آفریننده آن به شمار می‌آید. کلمات، همان خشت‌هایی هستند که ساختمان یک اثر ادبی را به وجود می‌آورند؛ اما روشی که شاعر در چیدمان آنها برای به تصویر کشیدن جهان درونش به کار می‌برد، می‌تواند از بیان شعری او چهره‌ای متمایز و منحصر به فرد بسازد. تردیدی نیست که این ویژگی تنها عنصر سازنده سبک شعری یک شاعر نیست، اما می‌توان با بررسی و ارزیابی این موضوع در یک اثر ادبی، جهان ذهنی شاعر و موضوعاتی که بیشتر او را می‌آزارند و خوشحال می‌کنند را با دقت بیشتری مورد کنکاش قرار داد. دکتر شمیسا معتقد است که زبان دارای امکانات بالقوه بی‌پایانی است، مانند انباری بزرگ که در آن همه امکانات زبانی موجود است. دست هر کدام از ما که درازتر و قوی‌تر باشد از این انبار امکانات بیشتر و بهتری را برمی‌گزینیم. شاعران و نویسندگان در اعماق این انبار جستجو می‌کنند و بهترین‌ها را انتخاب می‌کنند. شاعری می‌تواند موفق جلوه کند که در انتخاب کلماتش دقت و وسواس کافی به خرج دهد و پرواضح است که شاعرانی که شعرشان شخصیت دارد حتما در انتخاب کلمات هم این شخصیت نمود و تبارز پیدا می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که بین میزان بسامد و نوع واژگانی که در کارنامه یک شاعر تکرار می‌شود با شخصیت و جهان‌بینی او ارتباط برقرار کرد.

فاطمه روشن در عطر کینوها نشان داده است که بسیاری واسطه و دوستانه با کلمات رفتار می‌کند و این ویژگی هم صمیمیت خاصی به شعرش بخشیده است که در بسیاری از شعرهای سپید امروزی کمتر می‌توان

و تنها نگرانی‌ام
پیدا کردن منقلی است برای زمستان
و زنان بی‌شوهری که خانه‌هایشان از شهر دور است
و کودکان چرکینشان
گداهای سرسختی هستند
دل‌نگران نباش
از وقتی جیرجیرکها میان گلدانها
مرا هوش می‌کنند
نیمه‌شب تنها به توالت می‌روم.
ص ۱۲

یا
من از ابتدا هم
باور نمی‌کردم
که طالبان دم دارند
ولی فکر می‌کنم
مردان بیچاره‌ای هستند
که یک چشم ندارند
و هیچ زنی حاضر نیست
همبسترشان شود.
ص ۱۰۳

با توجه به مجال اندک این نوشتار، در ادامه به بررسی دو موضوع می‌پردازم که در عطر کینوها به شکلی برجسته‌تر از دیگر ابعاد شعری این مجموعه نمود پیدا کرده است.





سراغ از آن گرفت. همچنین نشان داده است که برای استفاده هنرمندانه از کلمات، اصطلاحات و عبارات رایج در گویش هزارگی مشکلی را فراراه خود نمی‌بیند. این نکته را از پی‌نوشت‌هایی که در بسیاری از اشعارش آورده می‌توان به خوبی دریافت. کلماتی مثل «کچ نارس، غالمغال، هوش کردن، آغه، پالیدن، فیر، جواری، چمچه، امباغ (هم‌باغ)، تاشکی، جوهره، پتنوس و...» در بسیاری موارد به خوبی جای خود را در اشعار فاطمه روشن پیدا کرده‌اند. هر چند بسیاری از شعرها تاریخ سرایش را با خود ندارند اما با توجه به مدت زمان آشنایی من با شعر خانم روشن، اشعار این کتاب هم از سالهای قبل از ۱۳۸۹ است و هم بعد از آن. که این ویژگی در شعرهای هر دو دوره به چشم می‌آید. و حدس من این است که او در خانواده‌ای بزرگ شده که واژگان و گویش هزارگی کاربرد زیادی داشته است.

خانم روشن با آنکه سالهای زیادی را در ایران زندگی کرده است اما دایره واژگانی‌اش محدود به واژگان رایج در فارسی ایران نیست و همین مسئله باعث شده است که زبان شعر او طراوت و شادابی و شخصیت خاص خود را داشته باشد. مطمئناً ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد که این ویژگی را فقط در آوردن تعدادی لغت خاص به شعر خلاصه کرد. حال که به این نتیجه رسیدیم که خانم روشن کلمات را خوب می‌شناسد و هوشمندانه به سراغ آنها می‌رود، از رهگذر همین بحث به سراغ مقوله زبان شعر می‌رویم در این مجموعه.

اهمیت این مقوله تا بدان حد رسیده است که امروزه بسیاری معتقدند شعر چیزی نیست جز رستاخیزی در زبان. مسلماً زبان به عنوان ابزار بنیادین بیان، وابسته به عوامل زیادی است که در هر فرهنگ و خرده‌فرهنگی وجود دارد. هر یک از این فرهنگ‌ها و گروه‌های اجتماعی سبکی ویژه و سطحی خاص از زبان را به کار می‌گیرند و زبان ویژه خود را دارند. مثلاً جماعت شهری واژه‌ها، ترکیب‌ها، کنایه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و لهجه‌های خاص خود را دارند که از جماعت روستایی قابل تمیز و شناسایی است.

شاعران معاصر بر اساس نحله‌های فکری، تجربیات زندگی و مطالعات شعری خود گونه‌ای از زبان شعر را به کار می‌گیرند. در نتیجه زبان شعری شاعران انقلابی، اجتماعی و حماسی با زبان شاعران رمانتیک و عاشقانه‌سرا متفاوت است.

تعدادی از شاعران امروز عمدتاً بر روی محتوا و پیام شعر خود تمرکز می‌کنند. این گونه از شعر نسبت به هنجارشکنی‌های زبانی به دیده تردید می‌نگرد که مبادا مانعی برای فهم مخاطب از شعر ایجاد کند و پیوسته می‌کوشد از قواعد عمومی و رایج زبان شعر فاصله نگیرد.

تعداد دیگری از شعرهای امروز مخالف هر گونه تعهد اجتماعی و سیاسی برای شعر هستند و از نظر آنها شعر در نهایت هدف است نه وسیله. پس تمام سعی و تلاش آنها این است که این هدف به زیباترین شکل به منصه ظهور برسد و در این راستا هم زبان شعر را عنصر

اصلی و تعیین

کننده شعر می‌دانند. این

جهت‌گیری در آثار بسیاری از

شاعرانی که شعر آزاد کار می‌کنند به

خوبی نمایان است. بسیار از آنها حتی معتقدند که

دوره شعر کلاسیک به سر آمده است چون در آن قافیه و ردیف و وزن شعر زبان شعر را به بند کشیده و تخیل و کشف شاعر را زایل می‌کند.

تمام این سمت و سوهای فکری در رابطه با شعر در نهایت به اهمیت مقوله زبان در شعر برمی‌گردد. با توجه به اهمیت موضوع زبان شعر، آوردن این مقدمه برای اینکه در ذیل بسنجیم نسبت مجموعه عطر کینوها با مقوله زبان شعر چگونه است، الزامی به نظر می‌رسد.

بیخس دخترم

ادامه سیب در توست

ادامه بوسه

وقتی که سایش لب‌هایم

روی گونه‌های کوچک

ما را به آتش بسی طولانی می‌برد.

ص ۶۱

در این برش کوتاه از یک شعر در ص ۶۱ به خوبی نمایان است که شاعر کلمات سیب، بوسه، سایش و آتش بس را دستچین کرده است. شاعر در انتخاب کلمات می‌تواند صفات و خصائص حروف و خود کلمات را مورد نظر قرار بدهد و متناسب منظوری که دارد کلمات مناسب‌تری را برای القاء درونیات خود برگزیند. ممکن است چند کلمه در یک معنی، یا با معانی بسیار نزدیک به یکدیگر، در زبانی وجود داشته باشد، اینجاست که شاعری که زبان شعری

از کلمات خاص فارسی ایران مثل مجاله هم
استفاده می‌کند. او اگر از ایمیل و چت و این
حرفها در شعر استفاده می‌کند اما غافل از این
نیست که بازی «دم دم» را هم که خاص یک
فرهنگ است در شعرش برجسته کند.

دم

دم

دم

می‌دوی

جهان در انحنای بازوانم آغوش می‌شود

آه زیباییات

خشکسالی را قابل تحمل می‌کند

و مردان خسته را

به خانه باز می‌گرداند

ص ۶۰

در همین مثال بالا شاعر به جای اینکه بگوید جهان را در انحنای
بازوانم در آغوش می‌گیرم، که شکل منطقی و قابل پیش‌بینی برای
مخاطب است، به شکلی آرام و هنرمندانه و بدون اینکه مخاطب
را در خوانش شعر متوقف کند می‌گوید: جهان در انحنای بازوانم
آغوش می‌شود که این جمله خوانشی روان‌تر دارد و به نوعی
آشنایی‌زدایی است در شکل جمله. جمله‌بندی‌ها در شعر خانم
روشن کوتاه و بدور از اضافات و قیدوبندهایی است که اطالۀ کلام
را به دنبال دارد.

در کنار همه آنها استفاده شاعر از باورها و تخیلات سنتی مردم
توانسته فضا و زبان شعر خانم روشن را صمیمی و ملموس کند.

مرا ببوس

انار دونیم با تو

دانه‌ای نمی‌افتد

ما

بهشت می‌رویم.

ص ۲۳

کوتاهی جملات و استفاده از حداقل کلمات برای انتقال بیشترین
مفهوم در شعرهای زیادی از این مجموعه به چشم می‌آید.

۲- زنانگی و جهان زنانه.

جامعه مردسالار و سنت‌های حاکم بر آن بر شکلگیری فرم و
ساختارهای ادبی بسیاری از زنان شاعر یا نویسنده تأثیر به‌سزایی داشته
است. تجربه زنان برای غلبه بر سنت‌های موجود در چنین جامعه‌ای
که فرهنگ سخت و دست‌وپاگیر مردسالار مدام بر افکار و زندگی
آنها چنگ انداخته و برای آنها تعیین تکلیف و جهت می‌کند،
می‌تواند به نحو قابل ملاحظه‌ای در آثار ادبی بازتاب پیدا کند. فروغ
فرخ‌زاد را شاید بتوان نماد شعر زنانه در ادبیات فارسی دانست. زنی
که نه تنها بدون ترس، که با تمام شهامت و افتخار زن بودن خود را
در شعر فریاد می‌زند و علیه تمام قواعد سنتی و مذهبی حاکم بر زن
شرقی به ویژه زن ایرانی را به اعتراض می‌ایستد. فروغ نخستین زن

قوی‌تری دارد کلمه بهتری

را انتخاب می‌کند. خانم روشن

با زبان شعر ارتباطی سهل و ممتنع دارد و

قصد آن هم ندارد که شعر خود را در گیر پیچیدگیهای

زبانی و زبان‌آوری کند.

دل‌نگران نباش

از وقتی جیرجیرکها میان گلدانها

مرا هوش می‌کنند

نیمه‌شب تنها به توالت می‌روم.

ص ۱۲

یا در این مثال:

قهوه‌ات را

هورت بکش

ته فنجان

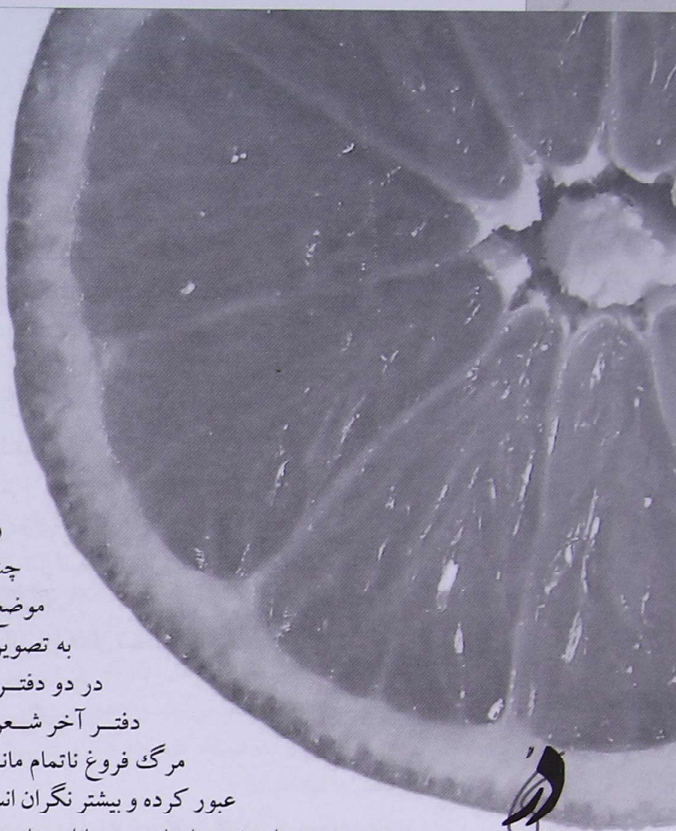
خدا

به خواب عمیقی رفته است

ص ۵۳

شاعر آنچنان که از کلمه چمچه استفاده می‌کند، و اصطلاح
هوش کردن (مراقبت کردن) را در شعر به کار می‌برد باکی هم
ندارد که از کلمه فنجان یا هورت کشیدن استفاده کند. این موضوع
باعث شده است که زبان شعر تازه باشد و همچنین با آوردن بعضی
کلمات خاص یک گویش یا فرهنگ به باروری زبان شعر کمک
کند. ایشان در کنار اینکه کلمه چری را در شعرش وارد می‌کند،





شعر

سال اول
شماره اول
تیرماه ۱۳۹۳

۳۲

ادامهٔ سیب در توست، یعنی چه؟ و ... نمود آشکارتر و بارزتری دارد.

من می‌خواهم
هر روز یکشنبه باشد
وقتی که اطرافت پرسه می‌زنم
و تو سرت را در کاغذ و کتابهای برده‌ای
وقتی که دامن ناز صورتی‌ام را می‌پوشم
و از همان اسپری می‌زنم
که بوی زردآلوی رسیده دارد
و تو باز حواست به من نیست

ص ۶۴

یا

آری
تا عروس شوم
چادری بیندازم
و کسی رسماً لبهای کبودم را ببوسد
و روی دستهای مادر
که سالهاست بوی رختهای چرک جنگ می‌دهد
خم شود

ص ۱۵

امپراتور
اصلاح نمی‌کند
و پس از هر مصاحبه
با بروتهای زبرش
پیرتر می‌شود
امپراتور نمی‌خندد
هیچ زنی را نمی‌بوسد
فقط اجازه دارد
بزرگ باشد
بزرگ

ص ۴۰

عطر کینوها هر چند در پاره‌ای از موارد به سستی و ضعف هم گراییده و شاعر توان آن را نداشته است که مخاطب را به خوبی در جهان و بیان خویش شریک کند. اما از یاد نبریم که این مجموعه شعر گام اول شاعر است که گامی محکم و بلند است. پس برای او که به زودی عازم دیاری دیگر است بهترین‌ها را آرزو مندم و به او می‌گویم که نگران نباش! آنجا هم جیرجیرک‌ها و گلها و ماه و ستارگان تو را هوش خواهند کرد.

پایان. زمستان ۱۳۹۲
غلامرضا ابراهیمی

در شعر فارسی
است که روش
تازه‌ای برای
بیان فردیت
خود برگزید.
درست است که
در سه دفتر اول
خود بیشتر، فردیت
و زنانگی خود را از
چشم‌انداز زنانه و از
موضع جنسی دید در شعر
به تصویر می‌کشد. اما فروغ
در دو دفتر بعدی و مخصوصاً
دفتر آخر شعر خود که به نوعی با
مرگ فروغ ناتمام مانده از این مرحله هم
عبور کرده و بیشتر نگران انسان معاصر خود است
و با موضعی انسانی به مسائل پیرامون خود می‌نگرد.

زنانگی اما در شعر فاطمه روشن نه با هیاهو و فریادهای تند و شعارهای رادیکال همراه است؛ بلکه شاعر بسیار آرام و به قولی زیر پوستی به نمادها و نشانه‌های مردسالاری حمله می‌برد. شاعر کتابش را به خانه، پدر و مادر تقدیم کرده است. این مفاهیم نشان می‌دهد که خانه برای خانم روشن مفهوم مقدسی است که با توأمانی پدر و مادر معنا می‌گیرد. اعتراف شاعر به مقدس بودن خانه نشان از آن دارد که او خوشبختی را نه در دیدگاه‌های رادیکال فمینیستی می‌بیند و نه در هیاهو و شعارهای رنگارنگی که قصد آن دارند زنانگی زن را از زن شرقی بگیرد. اما همهٔ اینها باعث نمی‌شود که او چشمش را بر روی ظلم و ستمیایی ببندد که خود و کسانی چون او در زندگی با آن دست و پنجه نرم می‌کنند. از همین رو است که او خود را نیازمند ترحم نمی‌بیند و عجز و لایه‌ای هم در کار نیست. او سر آن دارد که خود تقدیر و سرنوشت خود را رقم بزند.

من از ابتدا هم
باور نمی‌کردم
که طالبان دم دارند
ولی فکر می‌کنم
مردان بیچاره‌ای هستند
که یک چشم ندارند
و هیچ زنی حاضر نیست
همبسترشان شود.

ص ۱۰۳

در این قسمت از شعر به خوبی روشن است که خانم روشن طالبان را که بزرگترین و عینی‌ترین نماد مردسالاری در تاریخ معاصر افغانستان است، با طنزی تلخ و نیشدار به تمسخر می‌گیرد. و عبارت «هیچ زنی حاضر نیست/ همبسترشان شود» به خوبی این مطلب را روشن می‌سازد.

جهان و بیان زنانه تقریباً همه شعرها را پوشش داده است. اما بعضی از اشعار مانند «آخرین آغه، آیا بنده و کیلم؟»، دختر کبریت فروش،

ثرانه و تروریست

نگاهی بر مجموعه شعر «ثرانه و تروریست»

از کاوه جبران



مقدمه:

مجموعه شعر ترانه و تروریست شامل ۳۵ غزل از آخرین آفرینش‌های این شاعر در طول سال‌های ۸۹-۹۰ است که در سال ۹۱ از طرف انتشارات امیری در کابل به چاپ رسیده است. در این نوشتار تلاش می‌شود تا ویژگی‌های این مجموعه مورد بررسی قرار بگیرد و در آن به خلاقیت‌ها و تمایزهایی که بدید آمده پرداخته شود.

ویژگی‌های زبانی:

معمولا غزل مانند هر اثر ادبی دیگر، آفرینش خود را در ساحت زبان دنبال می‌کند و بیش از پیش امری است که به زبان و پتانسیل‌های زیبایی‌شناختی، فرهنگی، ادبی و هنری آن وابسته است. در شعر کلاسیک پارسی و خصوصا غزل این ویژگی‌ها بارها و بارها مورد تغییر و دگر دیسی قرار گرفته تا به آنچه امروز ما در غزل معاصر پارسی می‌بینیم، رسیده است. مفاهیم در ساحت غزل زمانی می‌توانند زیبا و متناسب دیده شوند که در ساخت زبانی مناسبی قرار بگیرند. آن‌چه که به مرور زمان در ادبیات تغییر می‌کند شکل‌بندی؛ صورت و ساختارها هستند نه مفاهیم. در کل ادبیات پارسی با چند مفهوم بیشتر مواجه نخواهیم شد که در بی‌نهایت صورت‌بندی‌های هنری خلق شده‌اند، این تمایز در فرم، ساخت، زبان، صورت‌بندی و یا هر چیز دیگر است که ما را به سمت گسترش دادن وسعت ادبیات هدایت می‌کند به سمت زیباتر شدن، جاودان شدن و رافق بی‌پایان ادبیات و هنر.



محمد اعظمی

نخست: موسیقی شعر

یکی از عناصر اصلی موسیقایی غزل ردیف و قافیه‌اند که نقش تعیین‌کننده‌ای بعد از وزن عروضی و اصلی بر بعد زیبایی‌شناختی این قالب دارد. اکثر آثار این مجموعه دارای ردیف و مخصوصا از نوع «فعل» هستند، استفاده از فعل به عنوان ردیف در غزل با آنکه تم موسیقایی آن را به شدت بالا می‌برد و از این نظر گاهی کاستی‌های وزنی و همچنان موسیقی

بیرونی را کمرنگ می‌سازد؛ اما در روایت و فراروی از روایت خطی و باز گذاشتن فرصت تخیل برای گریز از مصرع و بیت و شامل شدن در کل شعر مانع ایجاد می‌کند.

استفاده از قافیه‌های نو در غزل‌های ۸۹، ۸۸، ۸۷ نشان از تلاش شاعر برای بیرون آمدن از کلیشه‌های موجود در این بخش است اما گاهی دست و پای شاعر را برای آفرینش گری بست است. قافیه‌های چون «دقیقه»، «شقیقه»، «سلیقه»، یا «احمق» و «حق» در غزلی دیگر حرکت شاعر به سمت نوآوری در ساحت موسیقی در غزل را نشان می‌دهد.

دوم: بومی گرایی:

واژه و ترکیباتی مانند: «صدقه»، «خدا جان»، «گریان کرده»، «بشرمد»، «توته» و حتی لحن در آثار این مجموعه برگرفته از فرهنگ بومی است که شاید برای بسیار از هم‌زمانان ما در خارج از این کشور تازه و آشنا به نظر بیاید. با هویت مشخصی که ناشی از محیط فرهنگی آن جغرافیا است. تشابهات زیادی در جریان شعر معاصر پارسی و مخصوصا شعر جوان ایران و افغانستان بوجود آمده است که گاهی به سختی می‌شود از خود اثر راهی برای شناخت خالق آن یافت. اما تمایزهایی که بعضی از شاعران توانستند به لحاظ ساختاری، مفهومی و زبانی در آثار خود بیاورند راه آنها را به سمت ماندگار شدن هموار کرده است. ویژگی‌هایی بومی به صورت‌های مختلف در این مجموعه نشان دهنده تفاوت‌هایی است که شاعر توانسته بدان راه پیدا کند. بیشتر این تمایزات در ساحت زبان است که اثر را متفاوت و هویت‌مند می‌کند، گستره‌های فرهنگی متفاوت حتی در یک زبان پتانسیل مناسبی برای به کارگیری آن در آثار ادبی-هنری دارد.



بی گمان در وضعیت
کنونی افغانستان
نمیتوان خیلی به اناری
از این دست چشم
داشت. نوشتاری در
شعر معاصر بیش از پیش
ماندگار شدند میتوان
شعر کوچه فریدون
مشیری و یا قصه ننه
دریا از شاملو را نام برد.

ششم: خصوصی شدن شعر

شعر طربناک در ادبیات معاصر سراغ داریم، شعر معاصر بازتاب دهند وضعیت اجتماعی است که راوی خود در آن حضور دارد. بی گمان در وضعیت کنونی افغانستان نمی توان خیلی به اناری از این دست چشم داشت. نوشتاری در شعر معاصر بیش از پیش ماندگار شدند می توان شعر کوچه فریدون مشیری و یا قصه ننه دریا از شاملو را نام برد.

«مثلا روزی اگر بر جسد شک کردی / روی بازوی چپم تاپیه مریم دارم» غزل ۲۱؛

یکی از ویژگی های شعر و مخصوصا غزل معاصر پارسی، حرکت از فضاهای عمومی به سمت تجربیات و خاطرات در حوزه خصوصی است، هرچند بسیاری از منتقدین شعر معترفند که این وضعیت باعث می شود شعر از همذات پنداری های عمومی و اقبال جمعی خارج شود و مخاطبان عام خود را از دست بدهد، اما مزیت آن در تمایزهایی است که باعث خاص و متفاوت شدن شعر می شود، ایجاد فضای متفاوت در غزل زمانی امتیاز تلقی می شود که تماما به مسایلی نپردازد که هیچ مخاطب را بدان راه نباشد، بلکه بتواند تا حدودی این فضا سازی را به سمت فضاها و نمادهای مناسبی از نظر زیبایی شناسی ببرد تا مخاطب حرفه ای عام نیز با آن ارتباط برقرار کند. در این مجموعه وجود مخاطب خاص گاه فرا روی به سمت خصوص شدن و تجربی شدن قابل شناسایی است که موکدا از «مریم» به عنوان مخاطب نام برده می شود. همانطور که در بیت بالا می توان مشاهده کرد. استفاده از این اسم یا مخاطب چه به صورت خاص و یا عام در شعر و مخصوصا غزل معاصر بسیار استفاده شده است تا حدی که به کلیشه تبدیل شده و به نظر من تا جایی که از نظر هنری و زیبایی شناسی وضعیت شعر ایجاب نکند استفاده از این مخاطب یا اسم را باید با احتیاط بیشتری استفاده کرد، اما گاه تاکید شاعر به ما این مطلب را می رساند که استفاده از اسمی خاص بیشتر برایش اهمیت عاطفی و شخصی دارد که درواقع راه نقد را کاملاً می بندد.

و در آخر

مجموعه شع «ترانه و ترورست» از مجموعه های نسبتاً موفق در سال های اخیر است و در واقع به عنوان سومین اثر شاعر ویژگی ها و تمایزهای خود را مانند امضا در پی دارد اما این ویژگی ها به لحاظ هنری از کاستی های بسیاری برخوردار است، فضاهای شعر در کل گاهی به تکرار مفهومی و بیانی کشیده شده است که این مسئله باعث عدم تمایز و یا هویت بخشی به هر یک از غزلها شده است. شاید تلاش شاعر در دیگر عرصه های ادبی باعث شده است که توجه روی حوزه هایی دیگر متمرکز گردد تا شعر اما این بدان معنا نیست که کاملاً پر به بی راهه رفته باشد. فراز و فرود در این مجموعه چندان به چشم نمی آید، ساخت مندی، مفاهیم و زبان در کل به سمت متفاوت شدن در حرکت است. و اگر در پایان بخواهیم دوباره نگاهی به اسم این مجموعه داشته باشیم می شود به راحتی گفت که رنگ و بوی «ترانه» به مراتب نسبت به «ترورست» رسا و قویتر به نظر می آید. برای شاعر این مجموعه دوست خویم جناب کاوه جبران آینده ای سرشار از خلاقیت و بهروزی می خواهیم.

محیط های فرهنگی ارتباط ناگسستنی با محیط جغرافیایی دارد که از دریچه ذهن آفرینشگر به ادبیات و هنر وارد می شود و نوع زیبایی شناسی خاصی را به نمایش می گذارد. لهجه ها، گویش ها، سنت های بومی، قومی و فرهنگی نقش اساسی در بومی گرایی و اصالت های فرهنگی در ساحت زبان دارد.

سوم: تغزل و عاشقانه نویسی:

«اشک و ناله هایم را اهمیت نده مریم! / پشت گپ چه میگردی! عاشق تو تب دارد» غزل ۱۷

یکی از ویژگی های این مجموعه پررنگ بودن بار تغزل و عاطفه است که با نوعی دیالوگ محوری اکثر آثار این مجموعه را شامل شده است. غزل فی نفسه به دلیل سابقه ای که در تاریخ ادبیات دارد معمولاً با رویکرد عاشقانه و یا عارفانه تجربه شده است و در چند دهه اخیر است که مسایل اجتماعی یکی از ابعاد مهم آن به شمار می آید. ولی در کل نمیتوان به آثار این مجموعه کاملاً گفت که با نگاهی کاملاً اجتماعی خلق شده اند هرچند در بسیاری از غزل هارد و نشانی از انتقاد و طنز نسبت به و وضعیت موجود جامعه دیده میشود.

چهارم: طنز و کنایه

«یک شاخه گل برایت سوغات خواهم آورد / آن هم اگر نمردم از دست انتحاری» غزل ۱۶؛

هرچند اکثر شعرهای این مجموعه به لحاظ مفهومی و ساختاری غزل هستند با بار عاطفی نسبتاً زیاد، اما وضعیت اجتماعی- فرهنگی در اجتماعی شدن بعضی ابیات کمک شایانی کرده است. در واقع همین رویکرد اجتماعی است که توانسته طنز تلخی را وارد متن کند، گزندگی این طنز گاهی در وسط غزل ما را از بستر عاطفی به سمت جامعه و اتفاقات موجود پرتاب می کند و باز بدون ادامه پیدا کردن به سمت تغزل هدایت می کند.

پنجم: افسردگی، مرگ و خودکشی:

«اگر روزی میایی خانه ام، دروازه را بشکن / مگس ها را بین و زوزکنان بر دور یک مرده» غزل ۷؛

یکی از مفاهیمی که در این مجموعه بسامد نسبتاً بالایی دارد، مرگ اندیشی یا پایان های توأم با مرگ است، هجران و تصویرهای سیاه و مبهم از آینده نسبت به تصویرهای روشن، امیدوار کننده و وصل بیشتر در غزلها دیده می شود. غزل معمولاً در وضعیت موجود با ناکامی، حسرت، هجران و نوشتاری ها ماندگار شده است، کمتر

شعرها

عقیق باختری



۱
تو سرد باشی و من از تو سردتر باشم
تو هی بیاری و من برف سر به سر باشم
تکان دست تو از دورها نشانه‌ی چیست؟
اشاره می‌کند آماده سفر باشم
دل تو خواست که در کوچه‌ها بگردم و هی
شبه سایه به تعقیب یک نفر باشم
دل به پای خودش آمده به مسلخ، تان
دل نخواست که از مرگ خود خبر باشم
دل نخواست که در لاک خود فرو بروم
هوای نم‌زده، کبریت بی‌خطر باشم
دو سه پیاله اگر چه من از تو پیشترم
بده شراب ولو نشه هر قدر باشم
نه اهل روم و نی اهل مرز و بومی که
به جرم کفر خود این‌گونه دربدر باشم
تو سرد باشی و من از تو سردتر باشم
تو هی بیاری و من برف سر به سر باشم

۲
بازی شروع می‌شود و بعد یک مگس
خود را به شیشه می‌زند از چار سو عبث
حالا به ساز هر که خم و پیچ می‌خورد
قلبی که بود پیش تو بازیچه‌ی هوس
پس می‌رویم و پیش می‌آییم و بعد مات!!!
با مهره‌ای که می‌شود این‌گونه پیش و پس
آقا چه فکر می‌کنی آیا تو زنده‌ی بی!!!
هم مرده، هم نمرده مگر بود هیچ کس؟
گردن نهاده چگونه به قانون باغ وحش؟
گرگی که زوزه می‌کشد از داخل قفس
می‌ریزد از نگاه تو چیزی شبیه کیف
ما را از این شراب قدیمی نخورده پس!!!
دنیا به جای آن که تنفس کند ترا
می‌آید و هوای مرا می‌کشد نفس!!!

امان پویامک



۱
عشق!
هیچ برجی بلندتر از نام تو نیست
نامت، همه‌ساله با مردهای زیادی
به ایستگاه‌های فضایی می‌رود
با ماهی‌گیران مدیترانه ماهی می‌گیرد
با زنان آستن بنارس گرسنه می‌ماند
با شاعران رویا زده، رویا خرمن می‌کند
زیبایی «گلنار»های زیادی را
در دل انار و «آینه» می‌ریزد
زمستان‌های غمگین را
برای فروردین و بهشتِ اردیبهشت پُست می‌کند
پس تو چه‌طور می‌توانی بالا بلند نباشی
در رقص بی‌وقفه‌ی زمین نریزی
و جهان را این‌گونه نرقصانی

۲
بام جهان کجاست
تا رو به جهان جیغ بکشم:
- من سنگ پشت عاشقی هستم
که آسمان سنگ‌بارم کرده است
که خدا سرم کلاه گذاشته است
بام جهان کجاست
تا خطوط خودم را بخوانم و نشان دهم؛
من موسیچه‌ی غمگینی هستم
که از گرسنه‌گی زمین گریخته‌ام
روی لکه‌های ماه نشسته‌ام
و با بی‌میلی به ستاره‌ها
نول می‌زنم
بام جهان کجاست
تا رو به زمین بیاستم و داد بزنم:
های این جا کسی هست؟!



بسی گل شریفی

سایه

بابا آب،
بابا نان داد
تسبیح دارد بابا
و توضیح المسائل...
مسافر بوده
در کتل شانه هایش
از سنگلاخ «تگاب لور»
تا مرزهای غریب،
سایه ای بیمار
تب زرد گرفته -
که از جیب هایش
مسائل شرعی سرریز کرده
و از نوک موهای طلایی اش
آیه های حجاب می چکد

تسبیح ندارد،
سایه
توضیح المسائل ندارد
و پیچ خورد در سرک ها
همراه سنجاق حصار شده
به گوشه ی شال قرمزش

بابا آب!
بابا نان!
بابا سی سی یو!
بابا جز دختری در بادها هیچ ندارد

پاکستان ۲۰۱۲

چنگ نواز مغول

مغول من آشوب کن،
چنگیز من، چنگ بیانداز...

دمبوره
غمگین می خواند
و نور «هریکین» انداخته سایه ای
بر صورتت
میان بازوان من،
میان صدای دمبوره و آواز مغولان
بمیری تو....

بودایی می شوم
در مغاره عبادت کنم
مسلمانی شو
غارت کن
و چنگیزی، درهم بریز!

آتش بزن!
با همین سکوت درهم شکسته،
صدای تار
تاراجم کن،
تاراج کن
تمام مرا!

می خواهم دوردست چشمان تو باشم!
سایه ای افتاد بر مردمکان -
فرو افتد چشمت
برای همیشه
بمیری تو...
و من سایه ای
در دوردست چشم تو باشم

بامیان ۲۰۱۳



شعر

سال اول
شماره اول
۱۳۹۳ ث



عنایت شهیر

۱

من زخمی‌ام، تمام تنم جنگ دیده است
پیراهن سپید مرا سنگ جویده است
دیوانه‌ام، قبول... ولی بادهای مست
چون گرگ گشنه‌ای یختم را دریده است
از من فرار کرده و یک عمر می‌شود
جغرافیای گم‌شده‌اش را ندیده است
او جغد جغد در تن من جا گرفته است
گاهی نشسته در من و گاهی پریده است...
جای لبش دو تیغ، دو چاقو نشسته است
او پاره‌های از بدنم را بریده است
از شاعری نپرس که از کند روزگار
ژولیده موی‌هایم و ریشم رسیده است
باریده‌ای به وسعت یک شهر در دلم...

۲

در خاک و خون خزیدی، حتی کفن نداری
خالی از این جهانی، روحی که تن نداری
آخر کجای هستی آغوش مهربانی‌ست
از مرگ می‌هراسی وقتی وطن نداری
بیکس‌ترینی اما، تنهایی‌ات که زنده است
تنهایی که هرگز با خویشتن نداری
دلگیر مردهایی حتی خودت که مردی
اما میانه‌ی بد با هیچ زن نداری
پاییز فصل باران، شور عجیب دارد
اما دگر توان عاشق شدن نداری
صدبار مرده‌ام من «از تو» نداشتن‌ها



اما تو هیچ‌ای گل احوال من نداری
سید ضیا قاسمی



«سفر آفرینش»
خورشید و ماه کلماتی‌اند
در آغاز این منظومه
خلق می‌کنم تا چیزی باشد
به تو تشبیه‌شان کنم!

حالا
وقت کهکشان است،
ستارگان انبوهش
فرش بر راهی
که تو را از آن
به این جهان بزرگ می‌آورم!

خالقی مطلقم
که جهانم را
به اشتیاق تو می‌آفرینم!
ایرها را
همنشین اندوهت،
بادها را
همگام رقص‌ها و
آوازهای شادمانه‌ات،
دریاها را
خشکی‌ها را
شهرها را
مردمان را
تا دین‌شان زیبایی تو



شعر

سال اول
شماره اول
۱۳۹۳/۲۷



تا کتاب‌های مقدس پیامبران شان
نغمه‌هایی

در ستایش چشم‌های تو باشند

حالا در سایه درخت انجیری

ایستاده‌ام

تا فارغ از خلسه‌ی خلقت

مسحور تماشای تو باشم!

«میلا»

نه سلیمانم که بادها به فرمانم

با تخت

از فراز کوه‌ها و دشت‌ها

به من بیاورند!

نه اسکندر

که با سپاهی انبوه

به تسخیرت آیم؛

تنها

رویای پنهان ابری هستم

میان بی‌قراری این کلمات

بنشینم کنار دلتنگی‌ات

چکه

چکه

از مژه‌گانت فرو بریزم

از آرزوهای دورت

رنگین‌کمانی بر شانه‌هایت اندازم

که با تو بگویم
تنهایی خانه اندوه آدمی زاد است

نشسته‌ام کنارت
و تو را در ذات این هستی منتشر
تماشا می‌کنم

موهایت
امواج طولانی‌ترین رود جهان است
با آبشارهای رها
که در هر پیچ و خم‌اش
تمدنی شگفت بنا شده‌ست

در چشم‌هایت
به اقیانوس‌های مانده از آغاز خلقت زمین
سفر می‌کنم
و شانه‌هایت
کوه‌های تبت‌اند
که مرا به قدم زدن
در بزم پلنگان می‌خوانند

این منم!
ابری که با رمه سفید بره‌های خداوند
از صحرا رسیده‌ام
از نیایش خاک و علف
از مکالمه درختان و گنجشکان
نشسته‌ام کنار دلتنگی‌ات

دست‌هایت را
چون نسیم بگشای
و در آغوشم بگیر!

ریحانه آخوندزاده

این دنیای کوچک را
به خدای بزرگش واگذار
دست تو لرزان تر از آن بود
که خداوند چیزی در کف اش بگذارد
جز سرخی خوابی که
انارهای قندهار را آبدارتر کرد
دل مرا خونین تر
این دنیای کوچک را
به خدای بزرگش واگذار
که در خانه چیزی نداشت به ما ببخشد
جز اینکه مرا
به گیسوان بادهای موسمی بست
تو را در آغوش مرگ فروتر برد
و به تیرها تقدیر بلندی داد
که هرگز خطا نروند



روح الامین امینی

که عاشقانه صدا کرد از سَرَم لطفا...
که عاشقانه صدا گریه‌های یک نازن...
که پیچ خورد سَرَم را سَرَم به خود پیچید
که آفتاب فرو رفت آسمان لرزید
که دست بر سر بالش گذاشتم سوزن
که ذره‌های نمک، قند، H_2O در من
که خنده جغد عزیزی که در خرابه نبود
که تخت چوبی افکار من دو خوابه نبود
که مرگ بر همه چیزهای خوبی که
جنازه‌ای ست بر این تخت - تکه چوبی که...-
که حرف می‌زند این دفعه پشت بر دیوار
که دور می‌زند از کینه مشت بر دیوار
که راه می‌رود افکار در سرش یک بند
که گریه...، خشم...، پس از اضطراب، یک لبخند
شبیه این که کسی با چماق می‌کوبد
دوباره خشم سرش را به تاق می‌کوبد،
که عاشقانه صدا کرد از سَرَم لطفا...
که عاشقانه صدا گریه‌های یک نازن...



معصومه احمدی

بهبانه‌ی طوفان
خرابی این شیشه مست است
اقلیم کیمیا
هنگام که مس خاک می‌پوشد تا فلس‌های جاودانگی
در تن رعد روایتی تازه شود
تمرد سیل
خواهش آب بود
که در خاطر دشت به ساقه‌ی مه می‌پیچید
جایی که کوه‌های مرمر
با جنین «ابوالهول»ی در دل
لال استاده اند
و خواب طوفان را به پژواک می‌درند



از روی پیشانی تو کشیده‌ام
نقشه‌ی وطنم را

کوه‌های بلند
بیدهای مجنون سربه‌زیر
و رودخانه‌هایی که غم ماهی‌ها را به غرب می‌برد
و رودخانه‌هایی که غم ماهی‌ها را به شرق می‌برد

باد پرچم‌ها را می‌تکاند
موهای تو را.
و بیدهای مجنون شانه به شانه
در آغوش هم ترانه‌های وطنی می‌خوانند

از روی پیشانی تو کشیده‌ام
نقشه‌ی وطنم را
و این دستمال خامک‌دوزی را
با کوه‌ها و بیدها و رودخانه‌هایش
به باد می‌سپارم
که خشک کند عرق پیشانی‌ات را
هر روز عصر



شعر

سال اول
شماره اول
تیرماه ۱۳۹۳



حسن ابراهیمی



شعر

۴۰ سال اول
شماره اول
ژانویه ۱۳۹۳

آدم‌ها می‌گویند
دیوانه‌یی بیش نیستم!
راست می‌گویند
آنان چه می‌دانند
درد نازکی که در جمجمه‌ام جا گرفته
سال‌ها

مرا به امنیت جهان مشکوک کرده است
پیش از نخستین کلمه
پیش از بوی معطر گندم
پیش از آن که آن قدر بزرگ شویم
که از یاد ببریم تکرار همین روزها زندگی است

اصلا می‌دانید چیست
من می‌خواهم
تکلیف‌ام را با این همه خوشبختی
روشن کنم
منظورم این نیست
که دنیا به شکل مرموزی رفتار می‌کند
نه!

می‌ترسم
این همه زنده بودن
این همه علاقه به روشنایی
این همه ادامه دادن به رویا
آدمی را به کهولت و بی‌هوده‌گی بکشاند
و جهان
از شاعران کلمات مبهمی به ارث ببرد

اصلا
این پایان یک شعر نیست
اگر چه بارها دیوانه صدایم زدید
اما خوب است
آدمی
گاهی از سر دل‌تنگی
گاهی از ترس فراموش شدن
گاهی هم از بی‌تابی مضحکی رنج ببرد
آن قدر که
شبیه زمین دور خودش گنج بزند
و از یاد ببرد
این همه درد قرار است جهان را خفه کند

سرنوشت عجیبی است آدمی
تنها می‌شوی
آن قدر که سیگاری
در تمام ایستگاه‌ها دود می‌کنی
و بی‌آن که
دستی تکان داده باشی
آخر شب
به اتاق می‌رسی
باد می‌شوی
می‌پچی در پرده اتاق
آرام و مغموم
بی‌آن که حرفی بزنی
در انزوای ابلهانه‌یی به رقص در می‌آیی

در تاریکی محض
بر جنازه‌ات پای می‌کوبی
و در همین جغرافیای کوچک
گورت را...

تنهایی تو
به اندازه جمعیت جهان است
و جهان
که از تنهایی بزرگی رنج می‌برد

۲
همین کافی‌ست
از آرامش شب‌های بارانی
به لمس پنهانی رویاهای محض می‌رسم



شکریه عرفانی

۱

به بیماری تازه‌ای دچار شده‌ام
هر روز
پیش از طلوع آفتاب
بیدار می‌شوم
و در زیر آسمان
دقایق بسیاری
به نقطه‌یی خیره می‌مانم
که آفتاب از آنجا آمدن می‌گیرد
نفس‌های عمیق می‌کشم
و به این فکر می‌کنم
که صلح چیز خوبی است
پزشکم معاینات زیادی انجام داده است
و هیچ چیز
دستگیرش نشده است
به اعتقاد او
علم برای صلح تعریف روشنی ندارد
اما گفته می‌شود
این بیماری آنقدر خطرناک هست
که در صورت واگیر شدن
می‌تواند نسل آدمی‌زاد را تغییر دهد
پزشکم توصیه کرده است
از آدم‌ها فاصله بگیرم
و شب‌ها
خودم را با کابوس‌های جنگ
سرگرم کنم
بل که حالم کمی بهتر شود

۲

خوب است که در مرزها
برای آنچه در درون داریم جواز عبور نمی‌طلبند
می‌توانیم
هرجا می‌رویم
دلتنگی‌ها مان را نیز کشانیده با خود ببریم
عاشقی‌های بی‌انجام مان را
در سینه حبس کنیم،
کودکان مرده‌ی مان را
در شکم پنهان کنیم،
نگاهی بی‌مفهوم به ماموران ایستگاه‌های مرزی
بیاندازیم
و بگذریم از برابر تفتنگ‌هاشان که به کمر بسته‌اند
می‌توانیم حتی
زخم استخوان‌های نیاکان مان را
در لابلای سلول‌ها مان عبور دهیم از مرزها
چیز خطرناکی نمی‌یابند در چمدان‌ها مان
چند عدد پیراهن رنگ و رو رفته
چند عکس فرسوده‌ی یادگاری
و یک برگه جواز عبور!
اندوه ما امنیت جهان را تهدید نمی‌کند



شعر

سال اول
شماره اول
تیر ۱۳۹۳

۴۱



محمد واعظی

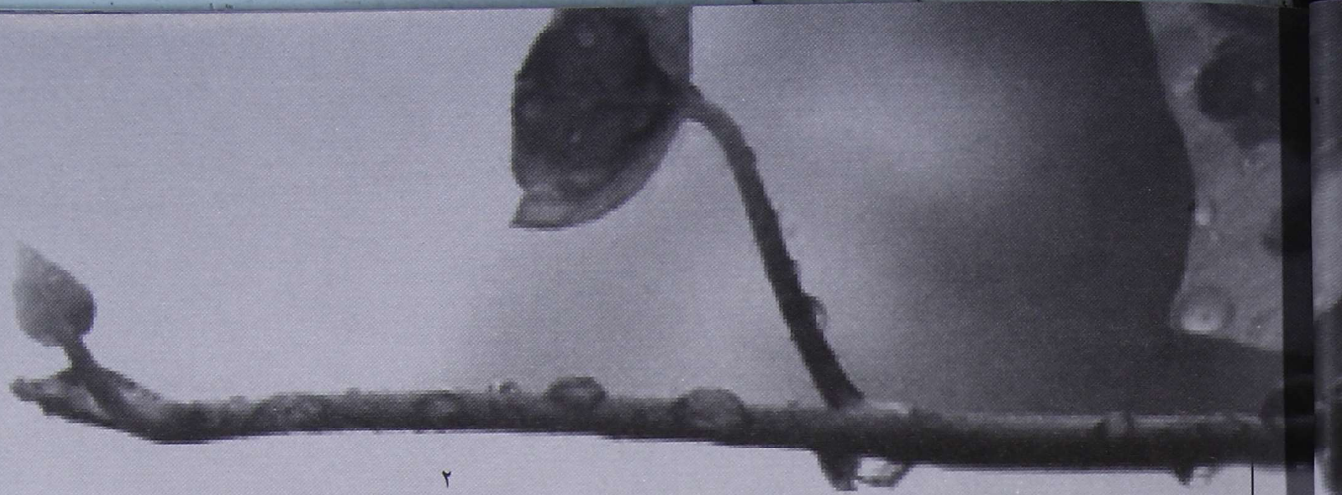
مرگ

امشب کسی کنار تو آرام مرده است
 باور نمی کنند که خوابم نبرده است!
 صد شعر عاشقانه بجا مانده روی میز
 در زندگی فقط به شما دل سپرده است
 فرصت همیشه نیست برای قدم زدن
 با تو تمام عاشقی اش را شمرده است
 در من جنون، شبیه زنی مویه می کند
 مردی که عاشق است قدش تا نخورده است!
 ویرانه های جنگ جهانی دل من است
 صدها یهود عاشق تو زنده مرده است
 راز نگاه های تو را، شعرهای من!
 کابل، هرات و بلخ... کجاها نبرده است!
 سیگار برگ، قهوه ترک و کمی شراب
 انگار هیچ وقت رفقت نمرده است!

الهة زیبایی و مرگ

تنهاتر از تمام خدایان هند و چین!
 زیباترین الهة آواره زمین -
 هر شب درون خواب خودش می زند قدم
 گاهی برای عاشق خود نغمه ای حزین -
 سر می دهد، و بعد کلاغان دوره گرد
 از خاطرات دور فرا می رسد به این -
 کابوس و گریه های شبانه، قدم زنان -
 یک شاخه گل برای من از دامنت بچین!
 این چشم ها شبانه کجا می برد مرا؟
 دنبال رد پای تو حتی به ناکجا!
 این چشم ها شراب خراسان و غزنه اند
 من را همیشه از غم من می کند رها

بنشین مقابلم که شوم مست بوسه ها
 صد بزم عاشقانه برایت کنم به پا
 بنشین مقابلم که کمی عاشقی کنیم
 چشمت غزل شود، غزل خنده بوسه ها
 از روزگار سهم زیادی نخواستیم
 یک شعر عاشقانه، گل خنده تو را
 حتی به ما نداد گل سرخ بوسه را
 آوارگی شده است فقط سهم ما دو تا
 زیباییت بهانه آوارگی ام است!
 در جنگ ها تو آمده بودی بروی من
 با یک تفنگ سر پر تنها، نشانی اش؟
 در دستهای عسگر افتاده بر زمین!
 از روی تو هزار هزاران اسیر مرگ
 رد می شدند، باز تو... لعنت به اینچنین -
 زیبایی پر از غم و نفرین و درد و رنج...
 در انتظار یک شب دیگر و یک کمین
 در قتل عام های یکا و لنگ بوده ای
 در قبر دسته جمعی پنهانی لنین
 بعداً تو را به شکل دگر آفریده بود
 عطر زنانه ای که هماغوش یاسمین
 در باغ های غزنه و کابل گلی شدی
 مریم شدی، گلایل! یا رز، نه یاسمین!
 عطر تو در بهار پراکند گریه را
 در بوسه های صبح و هم آغوشی زمین
 با بادهای اول اسفند می رسی
 بر روی قطعه سنگ کبودی و اینچنین
 از تو بتی قشنگ تراشیده می شود
 مردم برای دیدن زیباییت به این ...



۲

حتما سوراخی از هستی
خالی می ماند
اگر کرمی در زمین نجبند
من شنا بلد نیستم
و برگگی که افتاده است
کرم نیست آقایان!

سهم ما از هستی
و سهم کرم و برگ که بی مشابَهت نیستند و تشابهی
هم ندارد
چه قدر نادیده گرفته خواهد شد
اگر سیگاری که روشن می کنم
خاموش شود

کرمی را زیر پاله می کنم
یکم می زنم به سیگار
اگر تعادلم بهم نخورد
و به جوی نیفتم
من شنا بلد نیستم
و ایمان دارم کرمی که له می شود
می توانست مرا نجات دهد

روی پوست من
سرما
تکان نمی خورد
چراغ در مه به خواب می رود
و سگی رو به رویم نشسته است
که کرمی به پوزه اش یخ بسته
برگی روی دم اش

من نه برگ بودم
نه کرم را می شناختم
تنها در سرما برای سیگار به خیابان زدم
سیگار
سیگار لعنتی
با گوگردی نم کشیده
در سرما
در مه
به خواب رفته ام
و بیداری ام
مه را غلیظ تر می کند

↙

هادی هزاره



۱

چه اهمیت دارد
طول، عرض، ارتفاع
به جهانی که مقیاسی ندارد برای زمان
تو دنبال نقطه یی می گردی
که دوست داشتن
درست در آن نفس بدمد در آدمی
وقتی قرار نیست
دیگر پرنده یی برای پرنده یی
و آدم برای لبخندی از نو زاده شود

با این تفسیر
که تنهایی زیورست آویخته به اتاق
در کدام حتما افسانه می توان زیست
اگر چشم نبندی
و از یاد نبرده باشی
نقاشی که رنگ های خود را انکار می کند
تصویری ندارد
به تماشا



شعر

سال اول
شماره اول
تیرماه ۱۳۹۳

۴۳



عنایت روشن



مهربان!
که می خزی و سینه ام را شن فتح می کند
این قسمتی از توست
که بر پیراهنم مانده و
از روزی جدید حرف می زند
پس، متلاشی می شوم
در خواب مزارع پنبه
و نمک پایان خوبی خواهد بود
این جاست که از من دوری و
پناه من در افیون پیچیده می شود
تا دهان شبیه تو باشد

تکنم حسینی



و پا به پای تو آمد و پا به پات نشست
دلم اگر چه گرفت و دلم اگر چه شکست
به رسم خاطر همان همیشه چشم به چشم
همیشه شانه به شانه همیشه دست به دست
گره زدم به خیالت حقیقت خود را
تویی به موی من آشفته، من به بوی تو مست
منم شبیه حضوری که هست اما نیست
تویی شبیه خیالی که نیست اما هست...
چه روزهای سیاهی که بیتو سهم دلم
سکوت بود و سکوت و شکست بود و شکست
و پرسه های شبانه کنار دلتنگی
رسیده بیتو جهانم به کوچه ای بنیست!

معصومه محمدی



بهار
در بیر و بار یک سرک
ثانیه ها
به هر سو کشیده می شوند
به دنبال
رد پای تو
ای شروع بی پایان
سرگردان تراز آهم
به دنبال آرامگاهی می گردم
در آستانه دستان

تمام حاصلم را در بساط شهر گستردم
خریداری ندارد بین این بیدرها دردم
زنی از نسل اشرافترین غمهای تاریخم
که در خاموشی افسانه های زندگی کردم
اگر آوارهام، گمکرده ام ایل و تبارم را
که در سردر گمی هایم به دنبال تو میگردم...
خیابان خواب چشمان تو در این شهر خاموشم
اگر چشم تو را پیدا نمی کردم چه می کردم...
نسیمی از شمال شرق از بلخم تماشا کن
که رقصی مولو تر از غزل های تو آوردم